

# فلسفه و زمان فردید

نوشته دکتر سید موسی دیباج



بیست و پنجم مردادماه مصادف است با سالروز درگذشت استاد سیداحمد فردید. متفکری از این سرزمین با اندیشه‌های ناب حکمی خاص خود و احوالات یگانه خویش. صاحب این قلم از آنجا که به مدت ده سال پیوسته در محضر سخن ایشان بوده‌ام و از ایشان بسیار فراموخته‌ام به پاس یاد ایشان و ابراز سپاسگزاری از روح پرعلو ایشان چند کلمه‌ای عصیرگونه در شیوه فلسفی - او می‌آورم و امیدوارم موافقان، و مخالفان نیز کنون که او چهره در نقاب خاک کشیده به رسم جوانمردی از فرموده «ذکروا موتاکم بالخیر» تبعیت کنند و چنانچه یاد می‌کنند گفتارهای فلسفی او را که بیشتر ارتجالی بیان شده است به شیوه متعالی و فراگذرنده طرح کنند و درس زمان را که با همه به یک زبان سخن می‌گوید از یاد نبرند.

بهتر است کلام را با فلسفه آغاز کنیم و یا حکمت. مرحوم استاد سیداحمد فردید را بیشتر می‌توان حکیم برشمرد تا فیلسوف چه او خود حکمت را اعم از فلسفه می‌دانست. البته این سخن که آیا حکمت اعم از فلسفه است چنانچه ماده معنی حکم و ماده معنی سوفیا را در نظر آوریم به ظاهر عکس به نظر می‌آید چه سوفوس که دانش است بخشی از آن دانش حکمت و یا حکم است و بنابراین حکمت اخص از فلسفه است که متناظر دانش غیر مشروط به حکم است. البته سخن فردید می‌تواند وجهی داشته باشد و آن این است که فلسفه یعنی دوستداری چنان که می‌نماید و حکمت مترادف با آن نیست و گواه آن اینکه در قرآن کریم گفته شده است خداوند حکیم است.

پس این حکمت غیر از سوفوس است.

ایشان معتقد بودند حکمت در یونان به معنای رهبری (*apxyvia*) است و غیر از سوفوس و فیلسوفیاست و ترجمه فلسفه به حکمت خود قسمی غربزدگی است، بماند اینکه تفکر حکمی هم می‌تواند به گفته ایشان شیطانی باشد.

ما حق داریم شیوه ایشان را حکمت خطاب کنیم بیش از اینکه با فلسفه بسنجیم. ایشان مایل به استقلال و تمییز حوزه‌های مختلف اشراق، تصوف، کلام و فلسفه از یکدیگر بود و به امکان اتحاد اینها قایل نبود. ایشان می‌گفت آنها که یونانیت برایشان اصالت دارد فلسفه را به معنای اعم می‌گیرند و به طعنه از قول اینان می‌گفت «نحن معاشرالحکما لا نحتاج الی الانبیا».

از همین مقدمه می‌توان به دلایل توجه و علاقه مرحوم فردید به هیدگر وارد شد. به عقیده وی کار هیدگر «رفتن از فلسفه به فلسفه باگذشت از فلسفه» است، البته این کار با تفکر یعنی با رفتن به تاریخ فلسفه ممکن است نه با رها کردن فلسفه. فردید به پیروی هیدگر چنین برنامه‌ای را برای تفکر خود می‌سازد: رفتن همان طریق با تذکر و تفکر: در فلسفه با تذکر فلسفی از فلسفه گذشتن. در هنر با تذکر هنر از هنر گذشتن. در سیاست با تذکر سیاسی از سیاست گذشتن. در یک جمله ایشان مخالف اصالت فلسفه بود. شاید بیشتر مخالف فلسفه خوانده‌ها. ایشان معتقد بود اسم و دوره فلسفه، که از آن سخن خواهیم گفت، غیر از اسم و دوره قرن است و نباید این دو را یکی گرفت. از سوی دیگر، وی اذعان می‌داشت که گریز از فلسفه ممکن نیست، و حتی او نیز نمی‌توانست از آن بگریزد «رها نمی‌کند مرا». او بر آن نبود که به فلسفه بدو بیراه گوید گرچه در نظر برخی از آشنایان و ناآشنایان کمتر فیلسوفی از زخم تند انتقادهای وی در امان بود اما پندار او برآستی این بود که هر چه از فلسفه پرسش شود بهتر است. «آنها که از فلسفه خبر ندارند بیش از دیگران گرفتار فلسفه‌اند.» به علاوه فلسفه زدگی بهتر از علم زدگی است و فلسفه زده کمتر از علم زده قارعه زده است.

با این حال باید توجه داشت که فلسفه برای نجات انسان کمتر تواناست. آنچه می‌تواند ما را نجات دهد شعر است. یعنی آن شعر که مصداقش حکمت است و بیاد بیاوریم آنچه درباره حکمت می‌گفت. در پناه این حکمت می‌توان پرسید متافیزیک چیست و چنانچه همچون هیدگر، تسلیم متافیزیک نشویم تفکر حکمی دیگری در وجودمان زبانه می‌گیرد که با فلسفه به جنگ برخواید خاست. البته همانطور که اشاره

شد انسان باید از فلسفه خیر داشته باشد و چنانچه بی خبر باشد بیشتر گرفتار خواهد بود و متافیزیک بیشتر حلقوم او را درهم خواهد فشرد هر چند که شعار علیه متافیزیک او از زمین به آسمان رود. به همین سبب فردید وظیفه خود را آن تفکر حکمی می‌دید که رویش به خواص است و نه به عوام. حتی نیز به صراحت می‌گفت که «تعیین هیدگر برای موضعگیری له یا علیه به جای خود اما شناختن فیلسوف امر دیگری است». انسان مشوب به فلسفه است.

فلسفه با زمان و دوره غریزدگی همراه است. زمان و دوره پس از یونان غربزده است. به نظر می‌آید که جهان از آنجا و از آن زمان همه غربی است. البته ایشان معتقد بود تقسیم معمول غربی و شرقی بر حسب جغرافیای سیاسی تقسیم غربزده‌ای است و شرقی و غیر شرقی، همچنانکه غربی و غیر غربی، نسبی است. اما پیدایش دوره‌های تاریخ بر حسب پیدایش فلسفه در یونان و آغاز متافیزیک غربی [که نیچه به خوبی آن را روشن کرده است] به طور پیوسته توسط فیلسوفان غربی به اروپا اختصاص داده شده است، همچنانکه خود هیدگر در اکثر نوشته‌های خود به آن تأکید و اهتمام می‌ورزد. بر این اساس برای من نکته‌ای ناگفته می‌ماند که هیچ‌گاه استاد به آن اشاره نمی‌کرد و آن اینکه آیا پیدایش اسم و دوره فلسفه و متافیزیک می‌تواند منشاء غیریونانی در آسیا داشته باشد یا نه. اگر بگوییم فلسفه ریشه غیر یونانی هم دارد یعنی تفکر فلسفی که نیهیلیست و نیست‌انگار است با حیات حکمی غیر اروپایی و غیر غربی پیوند خورده است و ریشه و منشاء و به عبارتی دوره نیهیلیسم با این تفسیر به خارج از مرزهای غربی (شرقی!) فلسفه باز می‌گردد.

باری، فردید، به قول خود، او با هیدگر هم سخنی دارد. هیدگر در کتاب هستی و زمان به طرح پرسش زمان می‌پردازد. هیدگر و فردید به تبع او، می‌خواهد با تفکر حکمی از فلسفه، از متافیزیکی غربی و از نسبت آن بگذرد. فردید ادعا می‌کند که در آرزوی نجات از متافیزیک غربی است تا دوره «پس فردا» سراغ او آید. دوره‌ای که تمام متافیزیک می‌رود و دوره اسماء الله و بقیة الله است. دوره خدای زمانی باقی و خدای پریروز و پس فردا نه دوره خدای دیروز و امروز و فردا. دوره پریروز یعنی زمانی که ما «فعلاً در آن نیستیم و در اصل ذات ما نسبتی با این دوره است.» «دیروز و امروز و فردا زمانی است که در آن هستیم.» وقت و حقیقتی که در آن به سر می‌بریم. «طرح دوره پریروز به معنی خیزش و خیز گرفتن به پریروز و دورخیز به پس فردا است.» سخن

هیدگر با دوره پس فردا عهد دارد و این عهد با شکستن عهد امروز و دیروز و فرداست. هر سخن هیدگر عهدی است با پیروز؛ پس هیدگر با تفکر حکمی می خواهد در برابر دوهزار و پانصد سال تاریخ فلسفه بایستد و نه بگوید و فردید احساس می کرد که تنها اوست که درک می کند هیدگر چه می خواهد بگوید. دست کم در ایران زمین او تنها فیلسوف پیرو حقیقی هیدگر است. آری هیدگر بر این مُصر بود که زمان مورد نظر او زمان هیچ یک از فلاسفه نیست از هراکلیتس تا هگل، تا مارکس و تمام فلسفه. دوره او بُعد هر چه تمام تر دارد از زمانی که یونانی پرسش می کند و می یابد. هیدگر از زمان نمی گوید تا اینکه زمان دیگری بیاید تا بتواند بگوید زمان چیست. هیدگر از زمان یونان و پس از یونان که در متافیزیک تجلی خاص می یابد جدا شده است. وظیفه ما گذشت از حوالت تاریخی دوره تاریخی متافیزیکی است که خود در بحران می باشد. برای این گذشت باید سعی کرد هر چند آن خلاف آمد عادت باشد. فلسفه از دوره آن جدا شدنی نیست و هیدگر در پی دوره و عالمی غیر از آن است. هیدگر می خواهد از نو بپرسد که وجود چیست و زمان چیست و بنابراین از دوره متافیزیک و آنچه به فلسفه مرسوم است باید گذشت. البته هریک از این دوره ها را خود دوره هایی دیگر است. دوره هراکلیتوس و پارمنیدس دیگر دوره افلاطون و ارسطو نیست. این دو فیلسوف یعنی افلاطون و ارسطو سعی دارند فلسفه های هراکلیتوس و پارمنیدس را به دوره هایی بیاورند که متعلق به خود آنهاست.

فردید بیشتر دوره ها را مطابق با دوره های هندی تفسیر و مطابقت می کرد. از سویی او به این پرسش اعتنا نمی کرد که چنانچه ایرانی ها هم مثل هندی ها دوره های متافیزیک نداشته اند و پس فردا متافیزیک نخواهد داشت چگونه امکان تعاطی با تفکر غربی امکان پذیر می شود. البته گاهی تصریح می کرد که همه در دوره غربی واقعی هستیم و یک صورت واحد و یک اسم واحد مظهر تمام جهان است و آن طاغوت زدگی است. به هر حال 'زمان' می تواند غیر غریزه باشد و لااقل این امکان وجود دارد. زمان و دوره هندی که هریک دو هزار و پانصد سال به درازا می کشد و 'کالی یوگا' خوانده می شود. از سوی دیگر من خود از فردید کمتر به صراحت شنیدم که اصولاً آیا این ادوار با ادوار قرآنی مطابقت دارد یا نه اما از آنجا که او قایل بود قرآن برای خود ادوار خاص خود را دارد و می توان آن را به نحو استقلالی و بی نیاز به ادوار یونانی بسط و تفصیل داد پس می توان حتی بدون افتادن در وادی تفسیر به رای با یافتن ریشه ها به بحث اصیل قرآنی

از زمان و دوره روی آورد. دوره قرآنی دوره متافیزیکی نیست و تنها با گذشت از حوالت تاریخی امروز می‌توان به آن نزدیک شد. دوره غیرمتافیزیکی نباید دوره پوزیتیویستی تلقی شود. پوزیتیویسیم می‌خواهد متافیزیک را به یک سو بکشد. آنها که به گمان خود می‌خواهند قرآن را علمی بخوانند از خطر مضاعف قاره زدگی عصر جدید در امان نیستند. مرحوم فردید از پوزیتیویست‌ها و فلاسفه تحلیلی و فلسفه زبان به زشتی نام می‌برد: حوالت پوزیتیویسم و آنالیتیکال فیلسوفی حوالت اصالت نفس اماره و ملامت نفس مطمئنه است، برخلاف اسلام که اصالت به نفس مطمئنه دهد. اصولاً در دوره جدید اصالت با نفس اماره انسان و خویشتن انسان است. ذات حق مظهر اسم انسان می‌شود. اسم و ظاهر انسان و خدا مظهر می‌شود. همه اسماء مظهر انسان می‌شود و انسان در برابر خدا که یکی است مرجع اسماء می‌شود. در دوره جدید که بالذات با دوره قرون وسطی فرق دارد اسمی که انسان مظهر آن است طاغوت است و آن خویشتن خویش است. بشر که انالفیلسوف می‌گوید در واقع می‌گوید انالطاغوت! حق معنی دیگری غیر از طاغوت دارد. این زمانه طاغوت در بحران است و فردید آرزوی این بحران می‌کند ولی نه همچون خواهنده ایسم دیگری.

زمانه طاغوت با نیست انگاری توأم است و می‌تواند مضاعف یا غیر مضاعف باشد. در دوره یونانی مظهر طاغوت انسان بود و در دوره جدید، طاغوت مظهر انسان است. جای ظاهر و مظهر عوض شده است. انسان ظاهر است و طاغوت مظهر انسان و ظل الانسان. فردید این دوره‌ها را بر حسب تئوری‌های ادواری مرسوم فلسفه تاریخ هگل و اتباع او و یا حتی هیدگر نمی‌سنجید. روی هم رفته ایشان تلقی خاصی از مفهوم دوره‌های تاریخی داشت که بر حسب علم الاسماء تبیین می‌شد. به عنوان مثال او دوره قرآن و سایر کتب آسمانی را متعلق به دوره‌هایی غیر از دوره مابعدالطبیعه ارسطویی و یا محاورات افلاطونی می‌دانست و آن را برتر از این دو می‌دانست با اینکه بر حسب ترتیب زمانی مرسوم ظهور قرآن، به عنوان مثال، پس از مابعدالطبیعه ارسطویی رخ داده است. برای او دوره‌ها و ساعت‌ها بر حسب ترتیب و ترتب اسماء معنی می‌یابد. با توجه به ترتیب دوره‌های عالم بر حسب علم اسماء روشن است که ترتیب و تنظیم دوره‌ها در مجموعه‌های دلخواهی درست نمی‌نماید. این امر سبب نکوهش از فردید می‌شد. البته او خود از لغزش دوره‌ها در یک دیگر آگاه بود و بیان می‌کرد که دوره‌ها ماهیت‌های مشخص و تعیین شده‌ای ندارد. اینجاست که می‌توان گفت ایشان

نیز در تبیین ادوار خواه ناخواه قدری هگلی می‌اندیشد با این فرق که نزد او اسماء در کار است و خدا و نزد هگل خود آگاهی روح و انسان. فردید معتقد بود انسان‌ها در هگل هر یک طاغوت اند و مارکس به واقع می‌گوید آزادی و برابری را تا آنجا ببریم که هر یک از ما در طاغوت بودن برابر شویم: *سلطنة اللهما*. اصولاً فردید امواج انتقاد خود را متوجه هگل و یا مارکس می‌کرد چرا که زمان آنها قارعه زده است. به رغم ادعای هگل مبنی بر تمامیت خود آگاهی روح، زمان هگل زمان پریروز و پس فردا نیست و باید برای رسیدن به آن با زمان هگلی و مارکسی و مارکسیستی مبارزه کرد. انتظار آن زمان ملازمت دارد با مبارزه با زمان این دو.

فردید اصولاً با زمان مبارزه می‌کرد و به آن مباهات. البته به رغم این مجادله در این راه به همه فلاسفه احترام می‌گزارد و همیشه متذکر می‌شد که «این گونه نیست که هر کس هر فیلسوفی را بفهمد حتی همین مارکس را. شرایط و زمینه می‌خواهد که انسان بتواند با تفکر گفته‌های فلاسفه را بفهمد.» پایه مبارزه با «فلاسفه دیروز و امروز و فردا» خیزش او به پس فردا بود که در ذات خود نسبتی با آن می‌یافت. زمان با دگرگونی نسبت انسان و اسماء تغییر می‌یابد. آن اسم که می‌رود زمان آن می‌رود و اسم دیگر که می‌آید زمان آن می‌آید. برای رسیدن به زمان آخر زمان و به عبارتی زبان پریروز و پس فردا نیازی به دفع فلسفه نیست و بلکه برعکس هر چه فلسفه دفع شود و کسی ناخوانده به مبارزه با آن برخیزد بیشتر و بیشتر فلسفه زده است، «بیشتر از کسی که فلسفه می‌خواند فلسفه زده است». فلسفه حوالت تاریخی جهان است و از آن گریزی نیست و گویا آن کاری است که شده است و با اینکه فلاسفه در این کار مسئول هستند اما به هر حال دیگران تابع این فلسفه‌هایند و باید با آن انس گیرند. بشر از فلاسفه یونان بهره‌مند شده و استفاده‌ها کرده است. پس باید به گوش داشته باشیم که مبارزه فردید با فلاسفه اصیل نبود و جنگ او با اصاله با فلسفه نبود. مسئله اصلی برای او «زمان» بود.

در دیدگاه مرحوم فردید زمان در چهار دوره است و هر یک از این دوره‌ها غیر از دیگری است و اختلاف دوره‌ها سرانجام ناشی از اختلاف در اسماء است. برای هر اسم زمانی است و با نسبت هر اسم دوره‌ای می‌آید. مطابق با دوره‌های هندی می‌توان گفت برای انسان چهار «کون» است و هر کونی متناسب دوره‌ای. از هر اسمی بر جهان انسانی نوری می‌تابد که مخصوص به اوست. گرچه فردید در ماهیت این اسماء و تمایز آنها با یکدیگر کمتر تفصیل می‌دهد و به طور اجمالی عقیده او درباره اسماء تا حدودی

برگرفته از دیدگاه اسماشناسی ابن عربی و متفکرانی چون شیخ محمود شبستری است با این حال ناگفته نماند که این اسماء دیگر اسماء مورد مطالعه در تئولوژی و الهیات و یا کلام و بالاتر مطالعات قرآنی نیست، و به رغم وجود تشابهات و تأییدات با اسماء عرفانی و زبان اهل تصوف، سخن فردید گونه‌ای دیگر است و به شیوه پدیدارشناسی هیدگری از وجود نزدیک است. او پیش از هر چیز ماهیت این اسماء را از طریق نحوه پدیداری دوره‌ای این اسماء روشن می‌کند و نه با بحث مرسوم سنت عرفانی و مابعدالطبیعی از آنها. این که آیا این اسماء اسماء الله‌اند خود پرسش است. اجمال سخن اینکه فردید الله را اسمی می‌داند که اسم ذات حق است و غیر از اسم طاغوت است. اسماء الله را فلسفه نتواند به جد گیرد و لو فلسفه اسلامی و حتی فلسفه صدرایی، چه این‌ها نیز همه قدری خود بنیادند. رمز خود بنیادی در بستگی آن به طاغوت است و جدایی آن از الله.

چونان انسان، ما در عالم هستیم. در مقایسه با دازین هیدگری که عالم دارد و هستی - در عالم است چون به هستی راه دارد، فردید معتقد بود که انسان عالم دارد زیرا مظهر اسماء است در حالی که حیوانات عالم ندارند. مفهوم عالم برای فردید، همچون عالم هیدگر، اسپینوزایی نیست، چه عالم اسپینوزایی جوهری است که تشخیص وحدانی دارد در حالی که برای فردید انسان در عالم است چرا که مظهر اسماء است و در هر دوری از اسماء این مظهر فرق دارد. فردید بیشتر از هیدگر نگران مرجع هستی - در - عالم است که آن را با زمان و دوره یکی می‌گیرد. در حالی که هیدگر هستی را بدون این هستی - در - عالم مفهومی تهی می‌داند. فردید به جای توسل به مفهوم وحدت اسپینوزایی به مفهوم دوره به مثابه پایه مظاهر هستی عالمی توجه کرده است تا از تشبیه دور ماند. با این همه مقایسه در این میان دشوار است.

می‌توان گفت که برای او مفهوم زمان مطلق نیست و بسته به ادوار گوناگون برای بشر فرق می‌کند. هر دوری که می‌رود دور و ساعت دیگر می‌آید. آغاز دوره فلسفه با یونان است و پایان آن با جهان تکنیک.<sup>۱</sup> فیلسوفی با پرسش‌هایی از آدم، عالم و مبدأ همراه است و این دوره با تفکر سقراط و افلاطون به ظهور می‌آید. در دوره جهان تکنیک بیش از هر چیز انسان ویران شده است. البته همان‌گونه که هیدگر می‌گوید در جهان تکنیک صنعت را باید جدی گرفت چه بی آن نتوان زندگی امروزی را سامان داد. بازگشت به دوره پس فردا به این معنی نیست که صنعت را نادیده بگیریم و گمان کنیم که با نادیده

گرفتن تکنیک و صنعت می‌توانیم به دوره و تاریخ نوعی پربروز و یا پس فردا بازگردیم. به هر حال عالم‌ها با ادوار رفت و آمد می‌کنند. اینکه حافظ می‌گوید «عالمی از نو بیاید ساخت و ز نو آدمی» یعنی باید به مظهر اسمی غیر از اسمی که در آن هستیم درآییم. انسان آینه جهان نماست: همه اسماء در او منعکس و او مظهر اسماء است و چون هر عالم با دوری متناظر است و این دو از هم جدا نشوند به تناسب اسماء عالم انسان تغییر می‌یابد. باید متذکر شد که هیدگر اسم را طرح نمی‌کند در حالی که در دیدگاه فردید که متأثر از دیدگاه ابن عربی در این مبحث است همواره پرسش از اسم است و این پرسش در سراسر فلسفه او تعیین‌کننده می‌شود. فلسفه در ظل این ملاحظات علم الاسمایی می‌تواند معد باشد تا فلک و زمانه خودبنیاد را با عشق و محبت و توحید براندازد. علم الاسماء آمیخته است با قرب تدریجی به وحی و نبوت. این علم الاسماء با علم امروزی و یا فلسفه حاصل نیاید گرچه هر دو این حوزه‌ها می‌تواند منبه باشد. این علم الاسماء فردیدی انتظار آماده‌گر است و این نامی است که خود بر دوره آن نهاده است: «انتظار آماده‌گر». این انتظار با شعر و اهل بشارت و انذار محقق شود که پس از در افتادن با فلسفه است. علم الاسماء با فلسفه خوانی به تنهایی میسر نگردد. برعکس از جهاد با فلسفه می‌تواند سرچشمه گیرد. این جهاد با فلسفه که خود به تعبیری فلسفی است می‌تواند ما را به ساحت قرب اسماء‌الله آورد. تعبیر هیدگر در اینجا *übermenden* است که این گونه آید: گذشت از فلسفه مستلزم این است که انسان متعاطی فلسفه شود. یعنی دیگر فلسفه نبافد و به متن فلسفه برود، تا آنجا که فلسفه در وجودش متحقق شود ولی تسلیم آن نشود. «این تسلیم متافیزیک و یا فلسفه نشدن، یعنی *vermindung*. تا آنجا برود که فلسفه چیست به شرط اینکه تسلیم آن نشود. به عقیده مرحوم فردید تفکر هیدگر تفکر آماده‌گر دوره دیگر و نسبت دیگر با عالم و آدم و مبدأ است و در نتیجه وقت آن وقت دیگری است. وی می‌گفت حکمت او با ترس آگاهی و خوف آگاهی و دل آگاهی و مرگ آگاهی آمیخته است. دل آگاهی با نسبت اصیل زمان و دوره نه امروز و فردا که پس فردا. و کتب آسمانی به همین پس فردا تعلق دارد. افتخار و ادعای او این بود که برابر زمان موجود بایستد و نه بگوید. زمان موجود زمان فلسفه نیست بلکه زمان فلسفه زدگی است. او در پی گذشت از تمام اینهاست. او وجودی را جواب دهد که ورای فلسفه، هنر و متافیزیک است. فردید می‌خواهد پیرو هیدگر با تفکر آماده‌گر باشد. یعنی این تاریخ نسخ شود و تاریخ دیگری آید. کل مطلق دیگری.



## پی نوشت:

۱. استاد سیداحمد فردید واژه عالم را به جهان ترجیح می‌داد با اینکه جهان ریشه سانسکریت دارد و با کیهان فارسی در ریشه مشترک است.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی